

فندق و بستے نارنجے





فندق و بستنی نارنجی

نویسنده: مهدیه صبوری شکفته

تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی

مدیر تولید: مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی به امور

مساجد استان‌های خراسان

ناشر: انتشارات مسجدنا

چاپ: اول، تیر ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

گروه سنی: ب

قیمت: ۷۰,۰۰۰ تومان

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان‌های خراسان

فندق و بستی نارنجی

مدیر تولید: مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی
به امور مساجد استان های خراسان

تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی
نویسنده: مهدیه صبوری شکفته





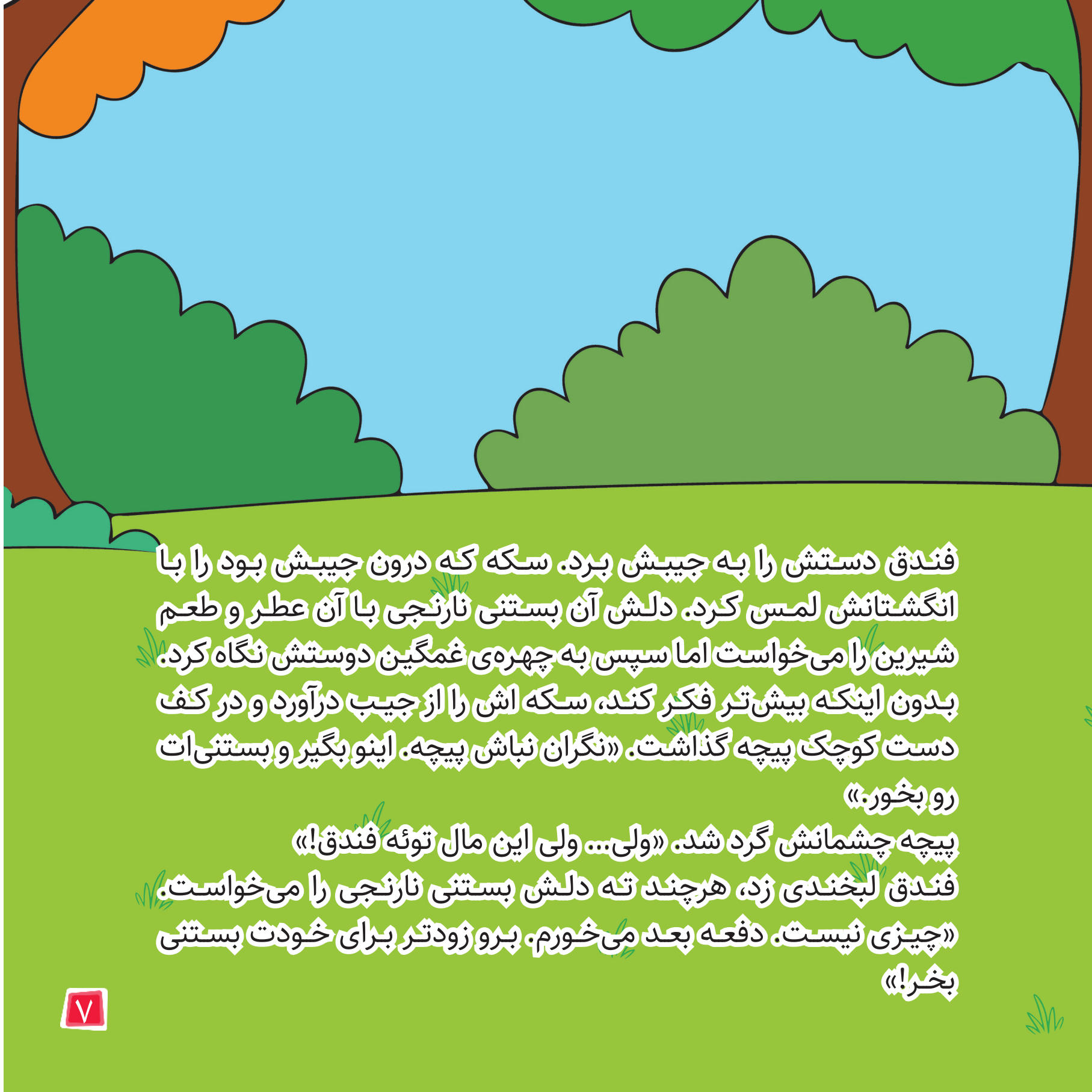


آفتاب بعد از ظهر، از لابه‌لای برگ‌های جنگل، می‌تابید. فندق با سکه‌ای در جیبش، با شادی به سمت مغازه بستنی‌فروشی خانوم «جیرجیرک» می‌دوید. او تمام هفته منتظر بود تا بستنی نارنجی مورد علاقه‌اش را بچشد. جلوی در مغازه که رسید، صدای هقهقی آرام توجهش را جلب کرد. «پیچه»، سنجاب کوچولو، کنار بوته‌ی تمشک نشسته بود و با چشمانی نمناک، به جلویش خیره شده بود.

فندق کنارش زانو زد و با نرمی پرسید: «پیچه، چی شده؟»

پیچه اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «پولم... سکه‌ام برای بستنی... از سوراخ جیبم افتاد. همه‌جا را گشتم، پیداش نکردم.»

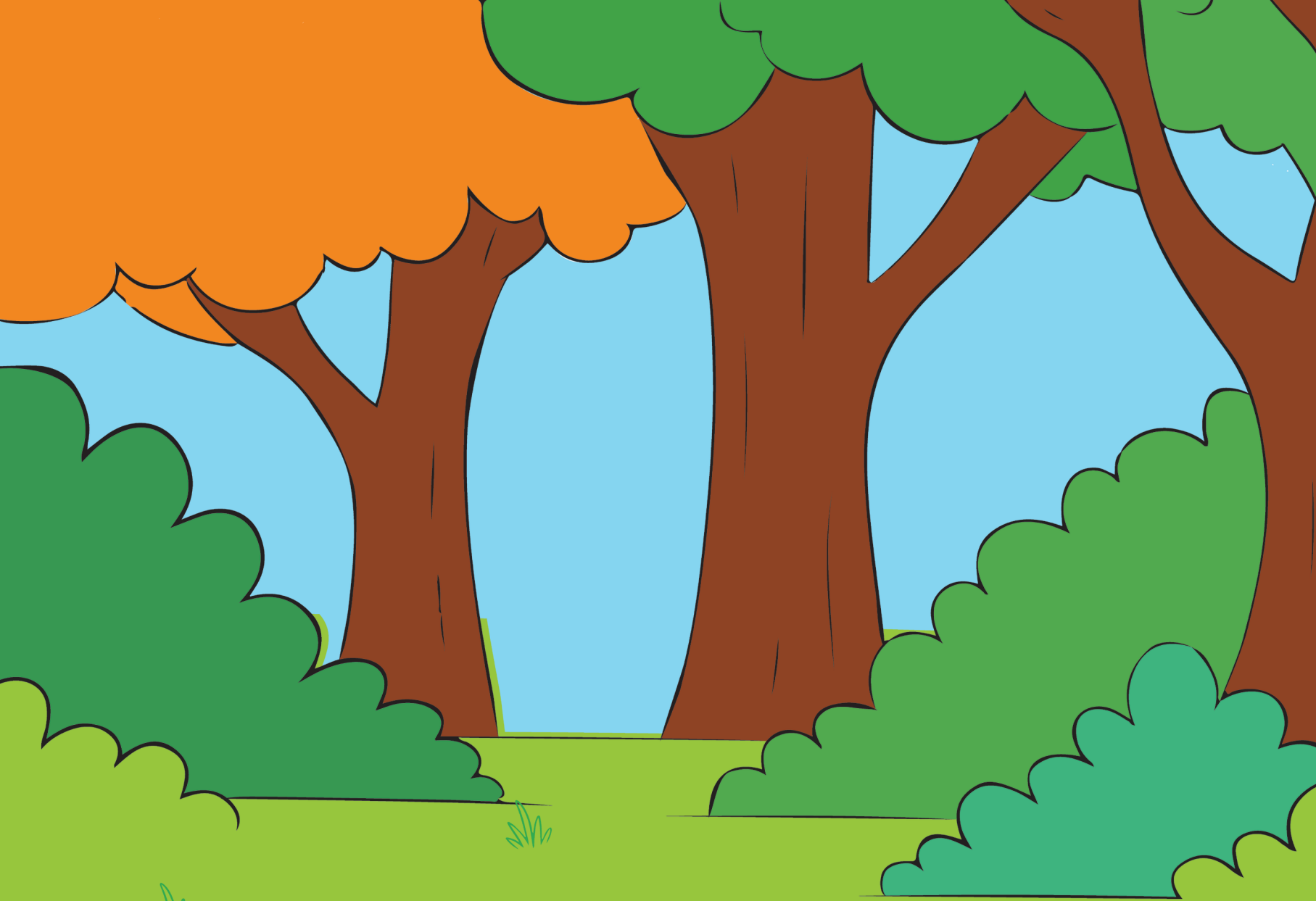




فندق دستش را به جیبش برد. سکه که درون جیبش بود را با انگشتانش لمس کرد. دلش آن بستنی نارنجی با آن عطر و طعم شیرین را می‌خواست اما سپس به چهره‌ی غمگین دوستش نگاه کرد. بدون اینکه بیش‌تر فکر کند، سکه اش را از جیب درآورد و در کف دست کوچک پیچه گذاشت. «نگران نباش پیچه. اینو بگیر و بستنی‌ات رو بخور.»

پیچه چشمانش گرد شد. «ولی... ولی این مال توئه فندق!»
فندق لبخندی زد، هرچند ته دلش بستنی نارنجی را می‌خواست.
«چیزی نیست. دفعه بعد می‌خورم. برو زودتر برای خودت بستنی بخر!»



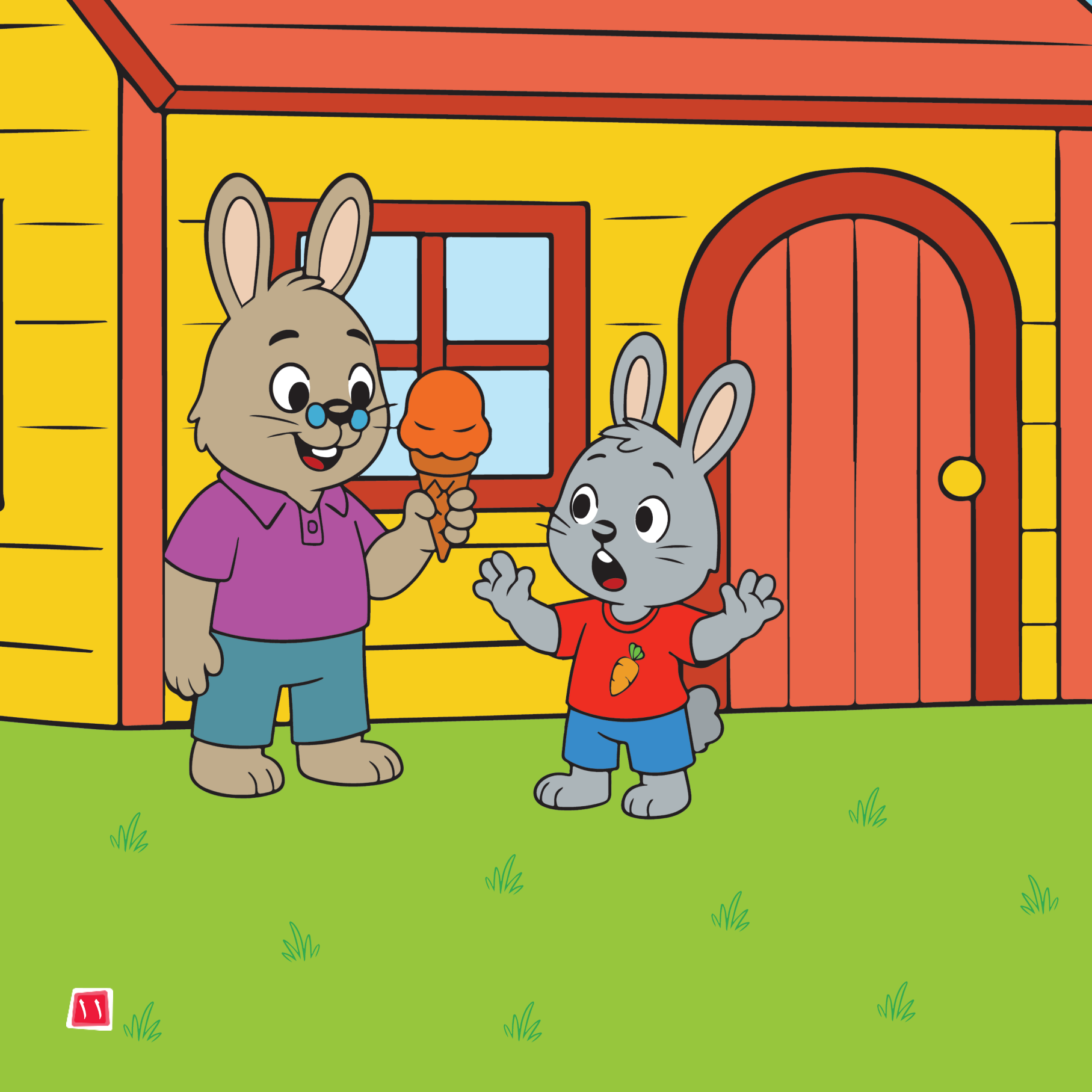


پیچه با شور و شوقی کودکانه، سکه را فشرد و با یک «ممنون فندق! تو
بهترین دوست دنیایی!» به سمت مغازه دوید.
فندق به سمت کلبه‌ی کوچک و زیبایشان حرکت کرد و در حالی که به بستنی
نارنجی از دست رفته فکر می‌کرد، در را باز کرد. اما ناگهان بوی شیرین بستنی
به مشامش رسید.



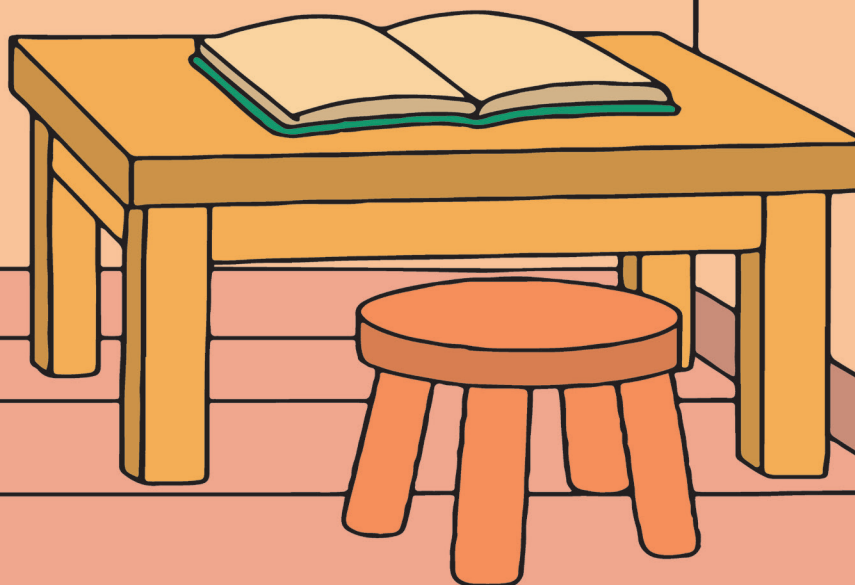
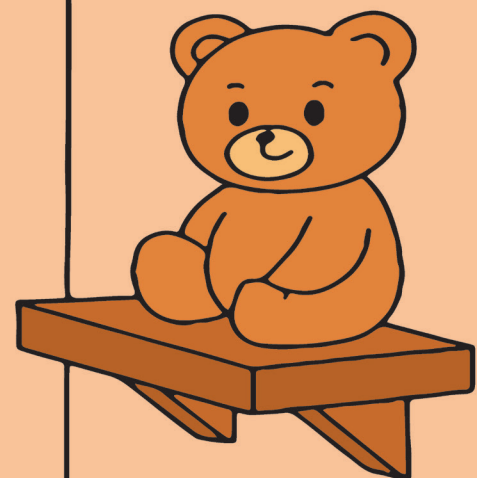
پدرش، آقای خرگوش، با لبخندی گرم پشت در ایستاده بود و در دستش،
یک بستنی قیفی بزرگ با گلوله‌ای درخشان و نارنجی رنگ بود!
«پدر! این... این چیه؟»

پدرش بستنی را به او داد و گفت: «خانوم جیرجیرک از مغازه‌ش به من
زنگ زد. گفت که یک خرگوش خاکستری با اخلاق، تمام پولش رو به یک
سنباب کوچولو بخشید تا او بستنی بخوره!»



فندق بستنی را گرفت. او هنوز حیرت‌زده بود که پدرش دستش را روی شانه‌اش گذاشت و گفت: «پسرم، بخشیدن چیزی که برای تو ارزش داره، بهترین کار دنیاست. خدا همیشه بخشش ما رو یک طوری جبران می‌کنه، گاهی حتی سریع‌تر از آنچه فکر کنی.»

آن شب، فندق بستنی‌اش را با لذتی وصف‌ناپذیر خورد. آن بستنی که با مهربانی و بخشش فندق به دست آمده بود، شیرین‌ترین بستنی دنیا بود.







پیامبر گرامی اسلام (ص):

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَخِيٌّ يُحِبُّ السَّخَاءَ.

خداوند بخشنده است و بخشش را دوست دارد،

«نهج الفصاحه ص ۲۹۳ ح ۶۹۰»

مرکز پخش: مشهد مقدس، خیابان دانشگاه، خیابان گلستان غربی، ساختمان
محراب. شماره تماس: ۰۵۱۳۲۰۱۲۰۲۶



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان همدان خراسان